فصلنامه علمی «پژوهشنامه انقلاب اسلامی»
سال شانزدهم: شماره ۵۹، تابستان ۱۴۰۵
صفحات: ۱۹۵ - ۱۶۹
شناسه دیجیتال (DOI): 10.22084/RJIR.2026.32989.4074
«مقاله‌ی پژوهشی»

Pažuhešhnâme-ye Enghelâbe Eslâmi
A Quarterly Scientific Journal
on Islamic Revolution
Vol 16, No 59, Summer 2026

وارونگی معنایی واقع‌گرایی در گفتمان سیاست خارجی ایران تبارشناسی و پیامدهای راهبردی

احسان رازانی[۱]

چکیده

هدف: مقاله حاضر با هدف تبارشناسی و تحلیل پیامدهای راهبردی وارونگی مفهوم واقع‌گرایی در گفتمان سیاست خارجی ایران، به بررسی فاصله میان دلالت‌های نظری واقع‌گرایی اصیل و صورت‌بندی تقلیل‌گرایانه آن در سطح نخبگان اجرایی می‌پردازد و با تکیه بر چارچوب رئالیسم دفاعی، پیامدهای راهبردی این انحراف مفهومی را بر ارزیابی تهدید، اولویت‌بندی منافع و مدیریت بحران تحلیل می‌کند.

روش‌شناسی پژوهش: پژوهش از نوع کیفی - تفسیری است و با ترکیب تحلیل مفهومی تاریخی و تحلیل گفتمان انتقادی (CDA) -در گام‌های متوالی، تبارشناسی گفتمانی و واکاوی موردی پرونده‌های کانونی- به بررسی گزاره‌های گفتمانی در متون نخبگانی، رسانه‌ای، سیاستی و آکادمیک می‌پردازد. گونه‌نامه شامل سرمقاله‌های تحلیلی، مصاحبه‌های مقامات و کارشناسان، بیانیه‌های رسمی و گزارش‌های پژوهشی منتخب است.

یافته‌ها: در گفتمان مسلط سیاست خارجی ایران، سیاست‌های بازدارندگی و مقاومت محاسبه‌شده به‌مثابه «آرمان‌گرایی» بازنمایی شده و سازش دیپلماتیک انحصاراً عنوان «واقع‌گرایی» را تصاحب کرده است. این وارونگی از طریق سازوکارهای تکنوکراتیک، رسانه‌ای و دانشگاهی تثبیت شده و به فرسایش بازدارندگی مؤثر، اختلال در نشانه‌دهی راهبردی، دوگانه‌سازی میدان و مذاکره و پریشانی نهادی میان دیپلماسی و نهادهای امنیتی- نظامی انجامیده است.

نتیجه‌گیری: وارونگی معنایی دستگاه ادراکی تصمیم‌گیران را از ابزار مفهومی دقیق محروم ساخته و «راهبرد مختل» تولید کرده است. بازگشت به معیارهای رئالیسم کلاسیک، بازتعریف بازدارندگی به‌عنوان ضرورت وجودی راهبردی و همگرایی گفتمانی میان نهادهای دیپلماتیک و نظامی، پیش‌شرط احیای عقلانیت راهبردی و پایدارسازی سیاست بازدارندگی در برابر فشارهای بیرونی است.

کلیدواژه‌ها: وارونگی معنایی، واقع‌گرایی، بازدارندگی، سیاست خارجی ایران، گفتمان راهبردی.

۱- استادیار گروه علوم سیاسی و روابط بین‌الملل، واحد شاهرود، دانشگاه آزاد اسلامی، شاهرود، ایران.
Email: Drrazani@iau.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۰۵/۱۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۵/۰۷/۲۰

مقدمه

در گفتمان نخبگانی و رسانه‌ای مسلط بر سیاست خارجی ایران، دو مفهوم «واقع گرایی»[1] و «آرمان گرایی»[2] در بسیاری از موارد از دلالت‌های نظری خود فاصله گرفته‌اند و در یک فرایند نسبتاً پایدار، دچار «وارونگی معنایی»[3] شده‌اند. در این فضای گفتمانی، سیاست‌هایی که بر منطق بازدارندگی، حفظ عمق راهبردی، مدیریت تهدید از طریق تحمیل هزینه و صیانت از اعتبار کنشگر استوارند، غالبا نه به‌عنوان مؤلفه‌های رئالیستی بلکه با برچسب‌هایی نظیر «آرمان گرایی»، «احساس گرایی»[4] یا «غیرعقلانی بودن» بازنمایی می‌شوند. در مقابل، موضع گیری‌های سازش محور، انقباضی و مبتنی بر پرهیز حداکثری از ریسک، به تدریج عنوان «واقع گرایی» را به‌صورت انحصاری تصاحب کرده‌اند. حاصل این جابه‌جایی آن است که دوگانه ای که در نظریه روابط بین الملل ماهیتی تحلیلی و روشمند دارد، در سطح گفتمانی به ابزاری برای مشروعیت بخشی سیاسی و حذف رقیب تبدیل می‌شود.

این وارونگی مفهومی صرفاً یک مناقشه لفظی یا اختلاف بر سر واژگان نیست؛ بلکه مسأله‌ای است که بنیان‌های شناختی تصمیم‌گیری در سیاست خارجی را تحت فشار قرار می‌دهد. مفاهیم نظری، در مقام سازه‌های جهت دهنده عمل می‌کنند؛ یعنی با تعیین این‌که چه چیزی «عقلانی» یا «غیرعقلانی» تلقی می‌شود، چارچوب ارزیابی گزینه‌ها، نسبت تهدید و فرصت و معیارهای موفقیت را شکل می‌دهند. از این منظر، هنگامی‌که «واقع گرایی» از معنای نظری خود –یعنی تمرکز بر بقا، امنیت، قدرت، منطق خودیاری در نظام آنارشیک و محاسبه هزینه–فایده– جدا شود و به معنای «کاهش هزینه به هر قیمت» یا «پرهیز مطلق از تقابل» تقلیل یابد، تصمیم سازی دچار اختلال می‌شود. در چنین وضعیتی، به جای آن‌که عقلانیت راهبردی بر سنجش پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت استوار شود، «صرفه‌جویی کوتاه‌مدت» می‌تواند جایگزین «امنیت بلندمدت» شود؛ در نتیجه، سیاست خارجی از تولید اعتبار و بازدارندگی تهی می‌شود و به چرخه‌ای از واکنش پذیری و انفعال پیش دستانه می‌لغزد.

نظریه روابط بین الملل –به ویژه در سنت رئالیستی– بر این نکته تأکید دارد که دولت‌ها در محیطی عمل می‌کنند که در آن تضمین امنیت به نهادی فرادولتی واگذار نشده است. بنابراین، بقا و امنیت به «هدف حداقلی» و قدرت به «ابزار محوری» تبدیل می‌شود. در چنین چارچوبی، بازدارندگی، نه یک انتخاب اخلاقی یا ترجیح سلیقه‌ای، بلکه سازوکاری برای کاهش احتمال جنگ از طریق افزایش هزینه تجاوز و تثبیت اعتبار است. با این وصف، اگر در گفتمان داخلی، بازدارندگی و مقاومت محاسبه شده در ردیف آرمان‌گرایی قرار گیرد و سازش یا عقب‌نشینی به‌عنوان تنها صورت عقلانی واقع‌گرایی معرفی شود، یک ناسازگاری نظری

1. Realism
2. Idealism
3. Semantic Inversion
4. Sentimentalism

رخ می‌دهد؛ ناسازگاری‌ای که پیامدهای عملی آن در مدیریت بحران‌ها، سنجش نیات رقبا، تنظیم سیگنال‌های راهبردی و حتی در طراحی گزینه‌های مذاکره‌ای قابل مشاهده است.

در تجربه سیاست خارجی ایران، این شکاف میان «واقع گرایی آکادمیک» و «واقع گرایی گفتمانی» در پرونده‌هایی که با تهدید سخت و رقابت امنیتی پیوند خورده‌اند، برجسته‌تر می‌شود. در چنین پرونده‌هایی – از موضوعات مربوط به برنامه هسته‌ای تا صورت‌بندی تهدید در قبال اسرائیل– نزاع اصلی صرفاً بر سر یک سیاست مشخص نیست؛ بلکه بر سر زبان توصیف و معیار ارزیابی سیاست است. هنگامی‌که زبان غالب، «تحمیل هزینه و بازدارندگی» را به‌مثابه ماجراجویی یا تخیل سیاسی صورت‌بندی می‌کند، امکان توضیح عقلانی ضرورت‌های امنیتی محدود می‌شود. در مقابل، هنگامی که «پرهیز از هزینه» به‌عنوان معیار اصلی عقلانیت تثبیت شود، سیاست خارجی از ارزیابی ثانویه پیامدها –از جمله اثرات تضعیف اعتبار، ارسال سیگنال ضعف و افزایش شهامت رقیب– باز می‌ماند. از همین‌رو، وارونگی مفاهیم، به صورت غیرمستقیم بر چرخه تصمیم سازی اثر می‌گذارد و می‌تواند به «فقر راهبردی» در سطح سیاست‌گذاری منتهی شود.

با وجود حساسیت این مسأله، بخشی از ادبیات موجود درباره سیاست خارجی ایران، تمرکز اصلی را بر «رفتار» یا «خروجی» سیاست‌ها قرار داده است؛ یعنی بررسی این‌که جمهوری اسلامی ایران چه گفته، چه کرده و در نتیجه چه پیامدهایی از این قول و فعل به وجود آمده است. این رویکرد –هر چند ضروری– غالباً به سطحی کمتر پرداخته که می‌توان آن را «سازه معنایی مشروعیت بخش» نامید؛ سطحی که تعیین می‌کند چه چیزی در میدان سیاست داخلی، «واقع گرایانه» یا «آرمان گرایانه» تلقی می‌شود و چگونه برخی گزینه‌ها پیشاپیش عقلانی یا غیرعقلانی برچسب می‌خورند. پژوهش حاضر دقیقاً به همین سطح می‌پردازد و می‌کوشد نشان دهد که چگونه مفاهیم کلاسیک در فضای سیاست داخلی ایران سرنگون شده‌اند و این واژگونه‌گی، ارزیابی تهدید را مختل کرده و به کاهش کیفیت تصمیم سازی منجر شده است.

بر این اساس، پرسش اصلی مقاله چنین صورت‌بندی می‌شود: وارونگی معنایی مفاهیم «واقع گرایی» و «آرمان گرایی» در گفتمان سیاست خارجی ایران چگونه شکل گرفته است و چه پیامدهای راهبردی‌ای برای ارزیابی تهدید و مدیریت بحران دارد؟ در امتداد این پرسش، دو پرسش فرعی نیز اهمیت دارد: نخست آن‌که چه سازوکارهای گفتمانی، رسانه‌ای و نخبگانی به تثبیت «واقع‌گرایی سازش محور» و تقبیح «بازدارندگی رئالیستی» انجامیده‌اند؟ دوم آن‌که این وارونگی در مناظره‌های مربوط به مواجهه با بازیگران تهدیدزا چگونه بازنمایی و بازتولید شده است؟

پژوهش حاضر از نوع کیفی و با رویکرد تفسیری است – رویکردی که با ترکیب تحلیل مفهومی تاریخی و تحلیل گفتمان انتقادی، به واکاوی متن‌های سیاستی می‌پردازد. مفهوم «وارونگی معنایی» در این مقاله یک مفهوم تحلیلی نسبتاً نوآورانه است و به وضعیتی اشاره دارد که در آن یک مفهوم نظری – با وجود حفظ پوسته و نام اولیه خود – از دلالت‌های ساختاری و عینی تهی شده و در منازعات گفتمانی با محتوایی متفاوت یا معکوس به‌کار می‌رود.

مفهوم وارونگی معنایی با آن‌که از برخی جهات با مفاهیم موجود در ادبیات نظری هم‌پوشانی دارد – از آن‌ها متمایز است. گالی[1] (۱۹۵۶)، مفاهیمی را «اساساً مناقشه‌پذیر می‌نامد که ذاتاً چندوجهی‌اند و اختلاف در تفسیر آن‌ها ناشی از ماهیت خود مفهوم است؛ اما وارونگی معنایی به وضعیتی اشاره دارد که در آن یک مفهوم نظری دارای معیارهای تعریف‌شده –مانند واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل– در گفتمان عملی به‌گونه‌ای به‌کار می‌رود که دلالت‌های ساختاری آن نه صرفاً مورد مناقشه – بلکه معکوس می‌شوند. سارتوری[2] (۱۹۷۰)، کش‌دادن مفهومی[3] را توسعه دامنه یک مفهوم به قیمت کاهش دقت آن می‌داند؛ در حالی‌که وارونگی معنایی نه گسترش دامنه – بلکه انعکاس محتوا در درون همان دامنه است. لاکلا و موفه[4] (۱۹۸۵) نشان می‌دهند که گفتمان هژمونیک می‌تواند دال‌های شناور را تصاحب کند؛ اما وارونگی معنایی فرآیندی خاص‌تر است که در آن پوسته اصطلاحی یک نظریه علمی حفظ می‌شود در حالی‌که محتوای هنجاری آن تهی یا وارونه می‌گردد – پدیده‌ای که می‌توان آن را «خلع سلاح مفهومی از درون» نامید (لاکلا و موفه، ۱۹۸۵).

این پژوهش در پی اثبات یک قانون عام یا تعمیم تجربی درباره کل سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران نیست؛ بلکه می‌کوشد الگوی بازنمایی مفاهیم «واقع‌گرایی» و «آرمان‌گرایی» را در بخشی از گفتارهای نخبگانی، رسانه‌ای و سیاستی دوران پس از انقلاب اسلامی بازسازی و تفسیر کند. در این راستا، طراحی روش‌شناختی این مقاله در سه گام متوالی صورت می‌پذیرد:

گام نخست؛ تحلیل مفهومی: دلالت‌های معیار واقع‌گرایی در سنت کلاسیک و ساختاری – شامل بقا، قدرت، خودیاری، موازنه و بازدارندگی – از متون معتبر استخراج می‌شود تا به‌عنوان سنگ محک تحلیلی مورد استفاده قرار گیرد.

گام دوم؛ تحلیل گفتمان تاریخی: با بررسی متون و اسناد منتخب نخبگانی و رسانه‌ای، تغییر دلالت واژگان کلیدی مانند واقع‌گرایی، عقلانیت، تعامل، مقاومت و منافع ملی ردیابی می‌شود. ملاک تشخیص وارونگی، فاصله معنایی میان کارکرد نظری این مفاهیم و نحوه به‌کارگیری عملیاتی آن‌ها در متن سیاسی است.

گام سوم؛ واکاوی موردی پرونده‌های کانونی: جهت بررسی تجلی عینی این وارونگی در عرصه عمل، مقاطعی از تصمیم‌گیری سیاسی از جمله در فرجام جنگ ایران و عراق، پرونده هسته‌ای، بحران سوریه و نبرد با آمریکا و اسرائیل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

بر این اساس، «وارونگی معنایی» به‌طور عملیاتی چنین تعریف می‌شود: وضعیتی که در آن یکی از سه نشانگر زبانی در پیکره مشاهده شود: ۱. برچسب‌زنی ارزشی به مفاهیم رئالیستی (نظیر تصویرسازی «قدرت‌گرایی» به‌مثابه «فاجعه تاریخی»)؛ ۲. واگذاری قضاوت درباره «واقعیت» به مرجعی بیرونی (نظیر تعریف منافع ملی بر اساس تأیید نهادهای بین‌المللی) و ۳. جانشینی معنایی (نظیر به‌کارگیری «واقع‌گرایی»

1. Gallie
2. Sartori
3. Concept Stretching
4. Laclau & Mouffe

برای دلالتِ مدیریت تنش و هزینه‌گریزی). هر واحد گفتمانی که دست‌کم یکی از این سه نشانگر را بازتاب دهد، به‌عنوان نمونه وارونگی کدگذاری می‌شود. در انتخاب مواد پیکره، چهار گونه در بازه زمانی ۱۳۹۴ تا ۱۴۰۲ – یعنی از آغاز مذاکرات برجام تا پساجنگ دوازده‌روزه و رمضان – با نمونه‌گیری هدفمند و بر معیار دسترسی‌پذیری و مرکزیت گوینده انتخاب شده‌اند؛ این انتخاب به‌جای ادعای نمایندگی آماری، در منطق «نمونه‌گیری نظری» گلاسر و اشتراوس صورت گرفته است.

واحد تحلیل در این پژوهش «گزاره گفتمانی» است؛ یعنی کوچک‌ترین واحد معنایی در متن که میان یک مفهوم نظری و یک ترجیح راهبردی نسبت برقرار می‌کند. داده‌های پژوهش از میان گفتارهای رسمی، مصاحبه‌ها، یادداشت‌های سیاستی، سرمقاله‌های مطبوعاتی، مناظره‌ها و متون دانشگاهی ذی‌ربط گردآوری شده است. اعتبار تفسیری یافته‌ها نیز از طریق سه‌سویه‌سازی منابع داده – ثبت و تحلیل موارد نقض یا ناسازگار با فرضیه اولیه – و ارائه شواهد متنی مستقیم برای هر ادعای کلیدی تأمین می‌شود.

نوآوری مقاله در تمرکز بر «اختلاف در زبان سیاست» به‌جای توصیف صرف «اختلاف‌نظرهای سیاستی» نهفته است؛ این پژوهش نشان می‌دهد چگونه چرخش‌های معنایی، پیشاپیش مرزهای امکان در سیاست خارجی را ترسیم کرده و برخی گزینه‌های راهبردی را ناممکن یا پرهزینه جلوه می‌دهند. به بیان دیگر، فرضیه تفسیری مقاله بر این است که «معنای سرنگون» در نهایت به «راهبرد مختل» می‌انجامد؛ زیرا دستگاه تصمیم‌گیری را از ابزار مفهومی دقیق برای سنجش تهدیدها محروم می‌سازد.

ساختار مقاله چنین است: در بخش اول، مبانی رئالیسم کلاسیک و ساختاری و نسبت آن با قدرت، امنیت و بازدارندگی، بازخوانی و تثبیت می‌شود تا معیار نظری برای داوری فراهم شود. در بخش دوم، تبارشناسی وارونگی معنایی در گفتمان سیاست خارجی ایران ارائه می‌شود و سازوکارهای تولید و تثبیت وارونگی مفاهیم بررسی می‌گردد. در بخش سوم، پیامدهای راهبردی این وارونگی – به‌ویژه در مدیریت بحران و تولید بازدارندگی – تحلیل می‌شود. در نهایت، نتیجه‌گیری نشان می‌دهد که بازگشت به معنای کلاسیک واقع‌گرایی – که بازدارندگی را نه یک آرمان بلکه یک ضرورت وجودی می‌داند – پیش‌شرط احیای عقلانیت راهبردی در سیاست خارجی است.

چارچوب نظری؛ واقع‌گرایی، قدرت و منطق بازدارندگی

درک دقیق وارونگی معنایی در گفتمان سیاست خارجی، نیازمند بازگشت به ریشه‌های نظری و تثبیت ستون‌های مفهومی است که «واقع‌گرایی» بر آن‌ها بنا شده است. واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل، بیش از آن‌که یک مکتب فکری باشد، یک نظام معرفت شناختی است که بر اساس «واقعیت عریان قدرت» و «الزامات بقا» در جهانی فاقد اقتدار مرکزی شکل گرفته است. برای تحلیل شکاف میان واقع‌گرایی آکادمیک و واقع‌گرایی گفتمانی در ایران، ابتدا باید چهارچوب اصیل این نظریه را در چند محور بنیادین بازخوانی کرد.

هستی‌شناسی نظام بین‌الملل: آنارشی و منطق خودیاری

نقطه عزیمت هر تحلیل واقع‌گرایانه، درک ماهیت ساختاری محیطی است که دولت‌ها در آن عمل می‌کنند. کنت والتز در اثر کلاسیک خود، ساختار نظام بین‌الملل را تعیین کننده و «آنارشیک» توصیف می‌کند. آنارشی در اینجا به معنای آشوب یا بی‌نظمی نیست، بلکه به معنای فقدان یک حکومت جهانی است که بتواند اختلافات میان دولت‌ها را حل‌وفصل نموده و امنیت آن‌ها را تضمین کند. در این وضعیت، دولت‌ها در تنازعی مستدام و اجتناب ناپذیر بر سر منافع به سر می‌برند (قوام، ۲۰۱۴: ۱۹۷). والتز در این باره صریح است؛ آن جا که می‌گوید: «هر دولتی چه با توسل به زور و چه از طریق دیگر راهی را باز می‌کند که فکر می‌کند منافعش را به بهترین شکل تأمین خواهد کرد. اگر دولتی به زور متوسل شود، یا گمان رود که متوسل به زور خواهد شد، دولت‌های دیگر چاره‌ای ندارند جز این‌که به‌تنهایی یا به اتفاق هم به زور متوسل شوند یا برای چنین اقدامی مهیا شوند. نمی‌توان توقع داشت که یک موجودیت فرادست، کسوت اقتدار–مرجعیت را به تن کند و از این توانایی برخوردار باشد که ابتکار عمل را به دست گیرد. در چنین شرایطی امکان توسل به زور از سوی هر یک از طرف‌ها تهدیدی همیشگی است. در علم سیاست می‌گویند زور، برهان قاطع است. اما در سیاست بین‌الملل نه‌فقط برهان قاطع، بلکه در واقع، فصل‌الخطاب است... کسی که می‌داند فشار زیاد، می‌تواند منجر به جنگ شود، ارزیابی می‌کند که آیا دستاوردهای جنگ ارزش به‌جان‌خریدن خطرات جنگ را دارند یا نه» (والتز[1]، ۲۰۱۸: ۲۵۹–۲۵۸).

در چنین ساختاری، «بقا»[2] به هدف اولیه و گریزناپذیر تبدیل می‌شود. والتز استدلال می‌کند که در نظام آنارشیک، دولت‌ها بر اساس منطق «خودیاری»[3] عمل می‌کنند؛ یعنی هیچ دولتی نمی تواند برای امنیت به طور کامل به دیگران، نهادهای بین المللی یا معاهدات حقوقی تکیه کند (والتز، ۱۹۷۹: ۱۰۵). این وضعیت ساختاری، نوعی از عقلانیت ابزاری را به دولت‌ها تحمیل می‌کند. در منطق خودیاری، دولت‌ها به جای تمرکز بر «نیت‌های رقیب» – که ماهیتی سیال و غیرقابل اعتماد دارد – بر «ظرفیت‌های مادی رقیب» متمرکز می‌شوند. از این منظر، واقع‌گرایی یعنی پذیرش این واقعیت که در غیاب یک پلیس جهانی، قدرت تنها تضمین‌کننده امنیت است. بنابراین، هرگونه سیاستی که منجر به تضعیف ظرفیت‌های دفاعی یا کاهش توانمندی‌های مادی دولت شود، در تضاد با منطق بنیادی واقع‌گرایی قرار می‌گیرد.

منافع ملی و محوریت قدرت

هانس. جی. مورگنتا[4]، به عنوان پدر واقع گرایی کلاسیک، جوهر سیاست را در مفهوم «منفعت تعریف شده در قالب قدرت» خلاصه می‌کند. او معتقد است که سیاستمداران، فارغ از علایق شخصی یا آرمان‌های اخلاقی، در صحنه بین الملل مجبور به پیروی از قوانینی هستند که ریشه در سرشت قدرت دارد (مورگنتا،

1. Waltz
2. Survival
3. Self-help
4. Morgenthau

۱۹۴۸: ۵). قدرت در این معنا، نه صرفاً یک هدف برای سلطه‌گری، بلکه ابزاری ضروری برای صیانت از منافع ملی است. از دیدگاه مورگنتا، قدرت هم غایت و هم وسیله سیاست است و الگوی رفتار دولت‌ها در سیاست بین الملل بر محور قدرت است (کاظمی، ۲۰۱۴: ۳۴).

نکته کلیدی که در گفتمان‌های داخلی اغلب نادیده گرفته می‌شود، پیوند میان «عقلانیت» و «قدرت» در اندیشه واقع‌گرایانه است. مورگنتا تأکید می‌کند که سیاست خارجی عقلانی، سیاستی است که میان اهداف و ابزارها توازن ایجاد کند. از دیدگاه او، واقع گرایی یعنی تشخیص مرز میان «ممکن» و «مطلوب». او معتقد است که منافع ملی باید در چارچوب قدرت تعریف شود، نه فراتر و نه فروتر از آن؛ این است که یک قدرت بزرگ پیشین که جایگاه خود را به علت هزیمت در نبرد از دست داده یا به هر ترتیب از پیشرفت تکنولوژیک باز مانده است، باید در تعریف منافع خود تجدیدنظر کند؛ همان‌طور که قدرت‌های متوسط و کوچک نیز باید به منافع‌شان در جایگاه واقعی خود بیاندیشند (مشیرزاده، ۲۰۲۶: ۱۹۷). با این حال، او هرگز واقع‌گرایی را به معنای تسلیم در برابر فشار خارجی یا انفعال تعریف نمی‌کند؛ بلکه عقلانیت را در بیشینه سازی احتمال موفقیت ملی از طریق مدیریت هوشمندانه ابزارهای قدرت می‌داند. بنابراین، واقع‌گرایی حقیقی، مستلزم نگاهی سرد و بی‌طرفانه به موازنه قواست، نه عقب‌نشینی از اصول به بهانه کاهش فشار.

معمای امنیت و موازنه قوا

یکی از پیچیده‌ترین مفاهیمی که بستر نظری بازدارندگی را شکل می‌دهد، «معمای امنیت»[1] است. رابرت جرویس[2] – در مقاله بنیادین خود – نشان می‌دهد که بسیاری از ابزارهایی که دولتی برای افزایش امنیت خود به‌کار می‌گیرد، امنیت دیگران را کاهش می‌دهد. این فرآیند، مستقل از نیات کنشگران و بازیگران، می‌تواند به مارپیچ تنش[3] و فرسایش تدریجی ثبات راهبردی منجر شود. از منظر جرویس، هسته اصلی معمای امنیت در این نکته نهفته است که ارتقای امنیت یک دولت می‌تواند – نه به‌واسطه برداشت‌های نادرست یا خصومت آشکار، بلکه صرفاً به دلیل ماهیت آنارشیک ساختار روابط بین‌الملل – امنیت سایر دولت‌ها را به مخاطره اندازد. جرویس بر این باور است که حتی در شرایطی که دولت‌ها از خیرخواهی نیات کنونی یکدیگر اطمینان حاصل کنند، دو محدودیت بنیادین همچنان پابرجا خواهد ماند: نخست، هیچ دولتی نمی‌تواند احتمال دگرگونی و تهاجمی‌شدن نیات آتی طرف مقابل را نادیده انگارد؛ دوم، هیچ دولتی نیز قادر نخواهد بود صلح‌آمیز بودن نیات آینده خود را به نحوی معتبر و قابل‌اتکا به دیگران تضمین نماید (جرویس، ۱۹۷۸: ۲۱۱).

موازنه قوا به‌عنوان یک قانون رفتاری در نظام آنارشیک، بیانگر این است که امنیت تنها زمانی حاصل می‌شود که هیچ دولت یا ائتلافی از دولت‌ها، قدرت برتر برای تحمیل اراده خود به دیگران را نداشته باشد.

1. Security Dilemma
2. Jervis
3. Tension Spiral

دولت‌ها برای حفظ موازنه، یا به تقویت درونی (رشد اقتصادی و نظامی) روی می‌آورند و یا به ائتلاف سازی‌های بیرونی. در این چهارچوب، «تنش» نه یک پدیده اتفاقی، بلکه نتیجه طبیعی جابه‌جایی در موازنه قواست. واقع‌گرایی ساختاری به ما می‌آموزد که برای رسیدن به ثبات، نباید از ابزارهای قدرت دست کشید، بلکه باید موازنه‌ای ایجاد کرد که در آن، رقیب هزینه تهاجم را بیش از منفعت آن ارزیابی کند.

نظریه بازدارندگی؛ عقلانیت، اعتبار و تهدید

«بازدارندگی»[1] قلب تپنده استراتژی واقع‌گرایانه در عصر مدرن است. این مفهوم که توسط اندیشمندانی چون توماس شلینگ[2] بسط یافت، بر این منطق استوار است که می‌توان با تأثیرگذاری بر محاسبات ذهنی رقیب، او را از انجام یک عمل ناخوشایند بازداشت. شلینگ بازدارندگی را بر منطق قدرت آسیب‌رسانی به‌مثابه قدرت چانه‌زنی استوار می‌داند و تأکید می‌کند که بهره‌برداری از این قدرت، ماهیت «دیپلماسی اجباری»[3] تشکیل می‌دهد (شلینگ، ۱۹۶۶: ۳۵).

بازدارندگی موفق بر سه پایه استوار است: ظرفیت مادی، ارتباط و اعتبار. اول، دولت باید ظرفیت مادی برای تحمیل هزینه سنگین به رقیب را داشته باشد. دوم، باید بتواند این ظرفیت و اراده خود را به‌طور شفاف به رقیب «ارتباط» دهد. اما مهم‌ترین پایه، «اعتبار»[4] است. اعتبار، یعنی این‌که رقیب باور کند دولت بازدارنده، هم توانایی و هم «اراده قطعی» برای اجرای تهدید خود را دارد. از منظر واقع‌گرایی، اعتبار، یک سرمایه استراتژیک است که به سختی به‌دست می‌آید و به راحتی از دست می‌رود. شلینگ استدلال می‌کند که تسلیم شدن در مسائل کوچک، اعتبار دولت را در مسائل بزرگ و حیاتی تخریب می‌کند. بنابراین، واقع‌گرایی نه تنها بازدارندگی را تجویز می‌کند، بلکه هشدار می‌دهد که هرگونه نشانه دهی ضعف یا تردید در پاسخگویی به تهدیدات، می‌تواند به شکست بازدارندگی منجر شده و رقیب را به تعرض بیشتر ترغیب کند (همان، ۵۵–۵۹). اینجاست که پیوند میان واقع گرایی و مقاومت استراتژیک آشکار می‌شود؛ مقاومتی که نه از سر هیجان، بلکه بر اساس محاسبه دقیق برای حفظ اعتبار بازدارنده صورت می‌گیرد.

واقع‌گرایی تهاجمی و ضرورت تثبیت موقعیت

برای تکمیل این چهارچوب نظری، باید به آرای جان مرشایمر[5] و واقع‌گرایی تهاجمی نیز توجه کرد. مرشایمر استدلال می‌کند که در نظام بین‌الملل آنارشیک، دولت‌ها هرگز نمی‌توانند از نیات آینده یکدیگر اطمینان حاصل کنند؛ از این‌رو، بهینه‌ترین راهبرد برای تضمین بقا، تبدیل شدن به «قدرت برتر»[6] در محیط پیرامونی است (مرشایمر، ۲۰۰۱: ۳۱–۴۵). از این دیدگاه، امنیت، یک کالای کمیاب است و دولت‌ها برای به‌دست

1. Deterrence
2. Schelling
3. Coercive Diplomacy
4. Credibility
5. Mearsheimer
6. Hegemon

آوردن آن، مجبور به رقابت مستمر هستند. در چنین منطقی، دولت‌هایی که با کاهش ظرفیت‌های قدرت خود در پی جلب اعتماد رقیب هستند، در واقع، انگیزه بازدارنده را از میان می‌برند و راه را برای نابودی خود هموار می‌کنند؛ چرا که رقیب نه به دلیل اخلاق یا هنجارهای حقوق بین‌الملل، بلکه به دلیل «ترس از تلافی»[1] از تعرض باز می‌ایستد (مرشایمر، ۲۰۰۱: ۳۲-۳۱؛ شلینگ، ۱۹۶۶: ۳-۲).

تمایز واقع‌گرایی از آرمان‌گرایی در حوزه عمل

در نهایت، باید تمایز بنیادین واقع‌گرایی با آرمان‌گرایی را تثبیت کرد. آرمان‌گرایی بر این فرض استوار است که سرشت بشر قابل اصلاح است، منافع دولت‌ها می‌تواند همسو شود و نهادهای بین‌المللی می‌توانند جایگزین قدرت مادی شوند. واقع‌گرایان این نگاه را «تخیل سیاسی»[2] می‌نامند که منجر به فاجعه می‌شود. واقع‌گرایی به ما می‌گوید که سیاست خارجی باید بر اساس «آن چه هست» تنظیم شود، نه «آن چه باید باشد». اگر جهان کنونی بر پایه رقابت قدرت‌های بزرگ و منطق زور استوار است، اتکا به گفتمان‌های صلح طلبانه بدون پشتوانه دفاعی، نه واقع گرایی، بلکه خطرناک‌ترین نوع آرمان‌گرایی است. از دید واقع‌گرایان، دولت‌هایی که از الزامات نظام بین‌الملل تبعیت نمی‌کنند، دچار شکست شده و از این عرصه حذف می‌شوند (ریپسمن و همکاران، ۲۰۱۴: ۴۵). در این معنا، بازدارندگی فعال، مدیریت تهدید از دور دست و تقویت اعتبار ملی، دقیق‌ترین مصادیق عمل‌گرایی و واقع گرایی هستند؛ زیرا بر پایه شناخت درست از مکانیسم‌های نظام بین‌الملل استوار شده‌اند.

با تکیه بر این مبانی، می‌توان نتیجه گرفت که در سنت اصیل واقع‌گرایی، «قدرت» و «امنیت» مفاهیمی جدایی ناپذیرند و «بازدارندگی» ابزار اصلی صیانت از صلح است. واقع‌گرایی به هیچ عنوان به معنای عقب‌نشینی مداوم برای کاهش تنش نیست، بلکه به معنای مدیریت تنش از طریق توازن قوا و حفظ اعتبار است. تثبیت این پایه نظری، اکنون به ما اجازه می‌دهد تا در بخش بعدی، چگونگی انحراف این مفاهیم در گفتمان سیاست خارجی ایران را واکاوی کنیم و نشان دهیم که چگونه واژه «واقع‌گرایی» برای توصیف سیاست‌هایی به‌کار رفته است که در جوهر خود، با الفبای این نظریه در تعارض هستند.

تبارشناسی وارونگی معنایی در گفتمان سیاست خارجی ایران

در واکاوی تبارشناسانه وارونگی معنایی، باید توجه داشت که مفاهیم سیاسی، پدیده‌هایی ایستا نیستند؛ آن‌ها در فضای رقابت‌های گفتمانی، مدام بازتعریف می‌شوند. وارونگی معنایی در این پژوهش، نه یک تغییر ساده در واژگان، بلکه یک فرآیند خلاءسازی مفاهیم از دلالت‌های اصیل خود و پر کردن آن‌ها با محتوای جدید ایدئولوژیک است. چنین به نظر می‌رسد که در سپهر سیاست خارجی ایران پسا انقلاب اسلامی، دو مفهوم «واقع‌گرایی» و «آرمان‌گرایی» در یک چرخش تاریخی، به تدریج دچار وارونگی دلالتی شده‌اند. این

1. Fear of Retaliation
2. Political Romanticism

تبارشناسی نشان می‌دهد که چگونه واقع‌گرایی به‌عنوان یگانه ابزار بقای ملی به «سازش‌کاری دیپلماتیک»[1] تقلیل یافت و چگونه مفاهیم امنیتی در تسخیر ادبیات تکنوکراتیک قرار گرفتند.

پارادایم گذار: از امنیت وجودی تا امنیت توسعه‌محور

نقطه آغازین این وارونگی را باید در پایان دوران جنگ و آغاز دوران بازسازی جستجو کرد. در آن مقطع، تغییر اولویت‌های ملی از «صیانت فیزیکی از موجودیت دولت» به «توسعه اقتصادی»، بستری فراهم کرد که در آن مفاهیم امنیتی بازتعریف شدند. در این گذار، ادبیات تکنوکراتیک ظهور کرد که در آن امنیت، نه به‌عنوان یک مسأله هستی‌شناختی در نظام آنارشیک، بلکه به‌عنوان یک متغیر اقتصادی دیده شد.

در واقع‌گرایی کلاسیک، امنیت پیش‌شرط هرگونه توسعه است. مورگنتا تصریح می‌کند که بقای دولت در یک محیط آنارشیک، مستلزم مقدم شمردن قدرت ملی بر هر هدف دیگری است (مورگنتا[2]، ۱۹۴۸: ۱۵). اما در گفتمان تکنوکراتیک پس از جنگ، این تقدم وارونه شد. در قرائت جدید، هر اقدامی که می‌توانست به توسعه اقتصادی کمک کند «واقع‌گرایانه» و هر اقدامی که مانع آن می‌شد – حتی اگر برای حفظ امنیت پایدار بود – «آرمان‌گرایانه» و هزینه‌ساز تلقی شد. این اقتصادی‌سازی امنیت در دوران موسوم به سازندگی، نخستین ضربه بر پیکره واقع‌گرایی اصیل در ایران بود. زمانی که امنیت به رشد تولید ناخالص داخلی گره خورد، قدرت ملی نیز از «توان بازدارندگی» به «توان چانه‌زنی دیپلماتیک و اقتصادی» تغییر ماهیت داد. در این دوره، به‌تدریج این درک در فضای گفتمانی مسلط شکل گرفت که تأمین امنیت ملی را نمی‌توان صرفاً بر بنیان انگاره‌های ایدئولوژیک، ابزارهای نظامی و بسیج توده‌ای استوار کرد. امنیت ملی بیش از پیش تابع دگرگونی‌هایی دانسته شد که تعریف آن را از «امنیت نظامی» به سمت «امنیت اقتصادی» سوق داده بود. تصمیم‌گیران ایرانی به این جمع‌بندی رسیدند که جهان معاصر، عرصه رقابت فزاینده است؛ رقابتی که در آن متغیرهای اقتصادی جایگاهی برجسته‌تر از مؤلفه‌های صرفاً نظامی و سیاسی دارند. از این‌رو، بهره‌برداری از ظرفیت‌های اقتصادی کشور – از جمله بازار بزرگ داخلی، ذخایر گسترده نفت و گاز و موقعیت ممتاز جغرافیایی – به‌عنوان بخشی از الگوی جدید تأمین امنیت اهمیت یافت. جمله رئیس‌جمهور وقت در آن دوره به روشنی گویای این تحول گفتمانی است: «باید از کارخانجات به‌مثابه سنگر مقدم مبارزه با دشمنان انقلاب بهره جست» (ولی‌پور زرومی، ۲۰۰۴: ۳۹۳–۳۹۵). در اینجا شاهد نخستین رگه‌های وارونگی هستیم؛ جایی که واقع‌گرایی نه به معنای «قدرت‌گرایی»، بلکه هم‌ارز با «توسعه‌گرایی» تعریف شد.

در دوره اصلاحات، این وارونگی از لایه اقتصادی به لایه معرفتی منتقل شد. گفت‌وگوی میان تمدن‌ها و اولویت «اعتمادسازی» در قبال غرب، واقع‌گرایی را برابر با «کاهش تنش» و «ادغام تدریجی در نظم جهانی» معنا کرد و فشار هسته‌ای فزاینده، به‌جای بازتعریف راهبردی قدرت، به تعمیق همین قرائت تنش‌زدایانه دامن زد. در دوره اصول‌گرایی، آشتی‌ناپذیری گفتمانی در عرصه اظهارات صورت گرفت، اما در

1. Diplomatic Appeasement
2. Morgenthau

عمل همان منطق هزینه‌گریزی با محتوایی متفاوت بازتولید شد؛ چنان‌که مدیریت مسأله هسته‌ای در این دوره، بیش از آنکه بر محاسبه بازدارندگی و موازنه استوار باشد، بر تداوم وضع موجود و فرسایش زمانی تکیه داشت.

شاهد ملموس این برچسب‌زنی، سرمقاله‌های مطبوعات در دوران مذاکرات برجام است که مقاومت در برابر توافق را صراحتاً «ماجراجویی غیرواقع‌گرایانه» و «سوءتفاهم از واقعیت‌های جهانی» توصیف می‌کرد؛ تعبیری که در آن، پذیرش توافق، نه یک انتخاب راهبردی بر پایه موازنه قدرت، بلکه عین «واقع‌بینی» و «عقلانیت» بازنمایی می‌شد.

سازوکارهای زبانی: قبض و بسط مفهوم تهدید

تبارشناسی این وارونگی نشان می‌دهد که چگونه دایره تهدید در گفتمان رسمی تغییر کرد. در واقع‌گرایی ساختاری، بر این اصل استوار است که دولت‌ها در نظام بین‌الملل همواره با عدم قطعیت مواجه‌اند؛ بنابراین، باید بر توانمندی‌های مادی رقیب تمرکز کنند، نه بر نیت‌های آن‌ها (والتز، ۱۹۷۹: ۱۰۵). اما در گفتمان وارونه‌شده، تهدید به «نیت‌های رقیب» و فضای روانی بین‌الملل تقلیل یافت. نخبگان حامی این گفتمان – به‌ویژه تکنوکرات‌ها و کارگزاران در دولت‌های‌هاشمی رفسنجانی، خاتمی و سپس روحانی – با رویکردی فرادوره‌ای، تقلیل واقع‌گرایی به مدیریت تنش و هزینه‌گریزی را تداوم بخشیدند. این جریان با صورتبندی مفاهیمی چون «اعتمادسازی» و «تنش‌زدایی»، استدلال می‌کرد که با انتقال شفاف نیت‌ها و تعدیل رفتار، تهدیدهای ساختاری به‌خودی‌خود فروکش خواهند کرد.

این استدلال، دقیقاً عکس منطق شلینگ در نظریه بازدارندگی است؛ شلینگ تأکید می‌کند که «اعتبار استراتژیک» تنها با تکیه بر قابلیت‌های مادی و تمایل به استفاده از قدرت قهرآمیز حاصل می‌شود، نه با گفتگو درباره نیت (شلینگ، ۱۹۶۶: ۳۵). اما در گفتمان سیاست خارجی ایران، تکیه بر «نیت» تبدیل به یک اصل عقلانی شد. در این چارچوب، هرکس که بر قابلیت‌های مادی رقیب و لزوم بازدارندگی متناسب تأکید داشت، نه تنها به‌عنوان «واقع‌گرا» شناخته نشد، بلکه به‌عنوان کسی که درک درستی از اقتضائات جهانی ندارد، برچسب خورد. این وارونگی، دستگاه ادراکی تصمیم‌گیران را از شناخت واقعیت‌های سخت نظام بین‌الملل تهی کرد.

نمونه گویای این بسط معنایی، بیانیه‌ها و مصاحبه‌های مدیران ارشد سیاست خارجی در دوران پس از برجام است که پذیرش محدودیت‌ها را با استناد به «واقعیت‌های جهان امروز» توجیه می‌کرد؛ کاربردی که نشان می‌دهد «واقعیت» در این گفتمان، دیگر به معنای توزیع مادی قدرت، بلکه به معنای الزامات تحمیل‌شده نظم جهانی به‌کار رفته است.

نقش مرجعیت دانشگاهی و واردات نظری

فرآیند وارونگی معنایی، بدون مداخله نهادهای آموزشی و پژوهشی و سازوکارهای تولید معرفت در حوزه روابط بین‌الملل امکان‌پذیر نبود. واردات گزینشی و بسط نامتوازن نظریه‌های «لیبرالیسم نهادگرا»[1] و «سازه‌انگاری»[2] تقلیل‌یافته، فضای دانشگاهی و پژوهشکده‌های وابسته به دستگاه دیپلماسی را تحت‌الشعاع قرار داد. در نظریه‌های نهادگرا، نهادها، رژیم‌های بین‌المللی، هنجارها و کنش ارتباطی اصالت دارند (کیوهان[3]، ۱۹۸۴: ۸۵). هنگامی‌که این چارچوب‌های تئوریک به محیط تصمیم‌سازی و اجرایی سیاست خارجی تزریق شدند، ابزارهای تحلیلی سنت واقع‌گرایی نظیر «موازنه قوا»[4]، «معمای امنیت»[5] و «بازدارندگی»[6] به حاشیه رانده شدند.

در خیل کثیری از رساله‌ها، پژوهش‌ها و مقالات دانشگاهیِ این مقطع، واقع‌گرایی نه به‌عنوان نظریه بنیادین تبیین منطق قدرت و ساختار نظام بین‌الملل، بلکه به‌مثابه نظریه‌ای منسوخ، پرهزینه و ستیزه‌جویانه بازنمایی شد. این برچسب‌زنی آکادمیک سبب شد تا بدنه کارشناسی و تصمیم‌ساز احساس کند که تمسک به الگوهای واقع‌گرایی کلاسیک یا ساختاری، نشانه‌ای از عقب‌ماندگی معرفتی است. این هژمونی دانشگاهی، نقشی اساسی در تثبیت وارونگی ایفا کرد؛ چرا که با تقلیل مفهوم «عقلانیت»[7] به مؤلفه‌های لیبرال و نهادگرا، امکان دفاع از منطق قدرت‌محور در سطوح عالی سیاست‌گذاری مسدود شد و هرگونه کنش معطوف به موازنه، پیشاپیش «غیرعقلانی»[8] برچسب خورد. همان‌گونه که جرویس تبیین می‌کند، ادراک نادرست از محیط و سوگیری‌های شناختی می‌توانند خطاهای راهبردی جبران‌ناپذیری به بار آورند (جرویس، ۱۹۷۶: ۱۱۷). در گفتمان سیاست خارجی ایران، وارونگی زبانی دقیقاً به بازتولید چنین «ادراک غلط ساختاری»[9] از سوی نخبگان انجامید.

علاوه بر این، بازخوانی متون درسی، سرفصل‌های دانشگاهی و مقالات تخصصی فارسی‌زبان در این دوران نشان می‌دهد که ارجاع به آثار کلاسیک‌هانس مورگنتا و کنت والتز، عموماً نه از طریق خوانش متون اصلی، بلکه با واسطه کتاب‌های آموزشی مقدماتی و ترجمه‌های تقلیل‌گرایانه صورت گرفته است؛ روندی که پیام تئوریک واقع‌گرایی را ساده‌سازی کرد و کارکرد واقع‌گرایی را از یک «نظریه تبیین ساختار قدرت» به «دستورالعملی برای مهار بحران و هزینه‌گریزی» تغییر داد.

---

1. Neoliberal Institutionalism
2. Constructivism
3. Keohane
4. Balance of Power
5. Security Dilemma
6. Deterrence
7. Rationality
8. Irrational
9. Structural Misperception

اسرائیل و پارادوکس واقع‌گرایی وارونه شده

یکی از روشن‌ترین مصادیق این وارونگی ادراکی را می‌توان در نحوه مواجهه با اسرائیل و به‌طور کلی با محور آمریکا–اسرائیل مشاهده کرد. در منطق واقع‌گرایی ساختاری – این مواجهه صرفاً منازعه‌ای ایدئولوژیک نیست – بلکه به‌مثابه مسأله‌ای ژئوپلیتیک و امنیتی فهم می‌شود که در آن بقا در محیط آنارشیک تابع حساسیت به توزیع قدرت و توانایی مقابله با تهدیدهای بیرونی است (والتز، ۱۹۷۹). از همین منظر – مسأله اصلی در ارزیابی تهدید – صرفاً نیت اعلامی بازیگران نیست – بلکه قابلیت‌های مادی – امکان سوءادراک – و پیامدهای ناخواسته کنش متقابل امنیتی نیز هست (جرویس، ۱۹۷۸؛ جرویس، ۱۹۷۶). با این حال – در گفتمان رسمی مورد بحث – این ضرورت ژئوپلیتیک به‌تدریج به محاسبه‌ای صرفاً اقتصادی فروکاسته شد؛[1] گویی پرسش اصلی نه ماهیت تهدید – بلکه هزینه‌های مادی ایستادگی در برابر آن است. چنین صورت‌بندی‌ای با منطق بازدارندگی نیز ناسازگار بود– زیرا اعتبار راهبردی نه بر اظهارات اطمینان‌بخش – بلکه بر ترکیب توان مادی و اراده سیاسی برای استفاده از آن استوار است (شلینگ، ۱۹۶۶).

این وارونگی در تجربه‌های متعاقب بحران نیز خود را نشان داد. در بحبوحه جنگ‌های میهنی موسوم به ۱۲ روزه و رمضان که زیرساخت‌ها – مراکز نظامی – و حتی برخی نقاط غیرنظامی ایران در معرض حمله دشمن قرار داشت – بخشی از نخبگان سیاسی همسو با همین گفتمان – به جای تمرکز بر منطق تهدید و ضرورت بازدارندگی – حامیان مقاومت را به تندروی و ماجراجویی متهم می‌کردند. همین الگو، پیش تر در خلال بحران سوریه و در مواجهه رزمندگان ایرانی با جنگجویان داعش نیز رخ داده بود؛ جایی که به جای فهم پیوند میان امنیت بیرونی و امنیت داخلی – مداخله منطقه‌ای ایران صرفاً به‌عنوان «هزینه‌کرد در آن سوی مرزها» بازنمایی می‌شد. حال آن که در محیط‌های امنیتی ناپایدار – بی‌توجهی به تهدیدات پیرامونی می‌تواند به تضعیف بازدارندگی و انتقال ناامنی به درون مرزها بینجامد؛ زیرا در چنین محیطی – عقب‌نشینی از مواضع موازنه‌گرانه لزوماً به کاهش تهدید منتهی نمی‌شود – بلکه ممکن است رقیب را به فشار بیشتر ترغیب کند (والتز، ۱۹۷۹؛ شلینگ، ۱۹۶۶). از این‌رو – تقلیل مسأله اسرائیل به یک انتخاب ایدئولوژیک یا یک هزینه–فایده اقتصادی – در واقع نادیده گرفتن ابعاد ساختاری تهدید و الزامات موازنه‌سازی در محیطی خصمانه است.

استعمار زبانی: چگونه واقع‌گرایی علیه خود به‌کار رفت؟

یکی از پیچیده‌ترین لایه‌های این وارونگی را می‌توان در تصاحب زبانی واژگان واقع‌گرایی مشاهده کرد. در این سطح، طیف تنش‌زدا با بهره‌گیری از مفاهیمی چون «واقع‌بینی» – «مصلحت» – و «منافع ملی» – کوشید به کنش‌های سازش‌کارانه و عقب‌نشینی‌های راهبردی، صورتی عقلانی و مشروع ببخشد. در نتیجه، واقع‌گرایی که در بنیان خود ناظر بر بقا در محیط آنارشیک – حساسیت به توزیع قدرت – و ضرورت موازنه

---

۱. به‌عنوان مثال یادداشت‌ها و بحث و گفتگوهای رایج در فضای رسانه‌ای کشور را در فاصله سال‌های ظهور و پیشروی داعش پیرامون ارزیابی هزینه‌های حضور مستشاری ایران در عراق و سوریه مطالعه کنید.

در برابر تهدید است، به‌تدریج به زبانی برای توجیه انعطاف دیپلماتیک و تعلیق الزامات بازدارندگی فروکاسته شد. در این جابه‌جایی مفهومی، «واقع‌گرایی» دیگر نه به معنای تشخیص ساختار تهدید و پاسخ متناسب به آن، بلکه به معنای پرهیز از تقابل و کاهش هزینه‌های کوتاه‌مدت بازنمایی می‌شد.

پیامد این استعمار زبانی آن بود که حتی منتقدان این جریان نیز تا حدی درون زمین بازی مفهومیِ برساخته آن قرار گرفتند. آنان به‌جای بازپس‌گیری معنای واقع‌گرایی و نشان دادن این نکته که در بسیاری از محیط‌های خصمانه، مقاومت مبتنی بر بازدارندگی می‌تواند واقع‌گرایانه‌ترین سیاست ممکن باشد، غالباً به دفاعی ایدئولوژیک و هنجاری روی آوردند. بدین‌ترتیب، دوگانه‌ای کاذب تثبیت شد که در آن «واقع‌گرایی» با سازش – و «آرمان‌گرایی» با مقاومت هم‌معنا می‌شد. حال آن‌که در منطق واقع‌گرایی، دولت‌ها نه صرفاً در برابر قدرت، بلکه عمدتاً در برابر تهدید موازنه می‌کنند – و تهدید نیز تابعی از قدرت – مجاورت جغرافیایی – قابلیت تهاجمی – و نیات ادراک‌شده است (والت، ۱۹۸۷). از این منظر، موازنه نه ابزار چانه‌زنی نمادین، بلکه سازوکار حفظ بقا و جلوگیری از برهم خوردن نسبت نیروها در محیطی ناامن است. از همین‌رو، در گفتمان وارونه‌شده، تقلیل موازنه قوا از یک ضرورت راهبردی به یک مکانیسم صرفاً دیپلماتیک، خود نشانه‌ای از تهی‌سازی واقع‌گرایی از محتوای اصلی آن بود.

پیوند ادبیات تکنوکراتیک و تقلیل قدرت

تبارشناسی این وارونگی بدون توجه به نقش نهادهای پژوهشی دولتی ناقص است. در ادبیات تولیدی این نهادها – سیاست خارجی به «مدیریت پرونده‌های فنی» تقلیل یافت. در نگاه تکنوکراتیک – امنیت یک متغیر کمی است که باید با کاهش اصطکاک به دست آید. از این‌رو – هر عاملی که بر اصطکاک بیفزاید – حتی اگر هدف آن تولید بازدارندگی باشد – به‌عنوان «اخلال در مدیریت پرونده» تلقی شد. این نگاه ابزاری به امنیت – مفاهیم کلاسیک واقع‌گرایی را از درون تهی کرد. در واقع‌گرایی کلاسیک – قدرت ماهیتی کیفی دارد و با «اعتبار» گره خورده است. اما در ادبیات تکنوکراتیک مسلط – قدرت به «توان دیپلماتیک برای جلب رضایت طرف مقابل» تقلیل یافت. بدین ترتیب – وقتی در پرونده‌های هسته‌ای – طرف مقابل با فشارهای سخت مواجه می‌شد – بخش تکنوکراتیک داخلی این فشارها را نه «ابزارهای ضروری برای موازنه قوا» – بلکه خطراتی برای پیشبرد دیپلماسی می‌خواند. این گونه بود که دیپلماسی – جایگزین واقع‌گرایی شد و هر آن چه در مسیر دیپلماسی مانع ایجاد می‌کرد — با عناوینی چون «کاسبان جنگ تحریم»، برچسب ضد واقع‌گرایی خورد[1]. در این چارچوب – شکست بازدارندگی بیش از آن که محصول اقدام نظامی باشد – می‌تواند نتیجه کوته‌بینی دیپلماتیک و ناتوانی در تشخیص منطق تشدید بحران باشد؛

۱. آرا و نظرات بسیاری از منتقدان تداوم تقابل با آمریکا و اسرائیل طی سالهای مختلف، حاکی از چنین رویکردی است؛ به عنوان مثال رجوع کنید به گفتارهای سیاستمدارانی چون حسن روحانی، محمدجواد ظریف، مسیح مهاجری، محمدهاشمی، عباس آخوندی...

همان منطق پیچیده‌ای که اسموک آن را به صورت «نردبان تشدید»[1] توصیف می‌کند و بر ضرورت شناسایی ویژگی‌های خاص هر بحران تأکید دارد (اسموک[2]، ۱۹۷۷؛ منزو[3]، ۲۰۱۱).

نقش رسانه‌ها و استعمار ذهنی

تحلیل تبارشناسانه این وارونگی نیازمند توجه به شبکه‌ای از رسانه‌هاست که به تثبیت این تعاریف کمک کردند. این شبکه، با ایجاد مرجعیت برای نظریه‌های غربی خوش‌بینانه، مفاهیم واقع‌گرایانه را به حاشیه راندند. آن‌ها با استفاده از واژگان پرطمطراق علمی، القا کردند که «واقع‌گرایی اصیل» یعنی همان چیزی که درهای تعامل را باز می‌کند.

این رسانه‌ها با «شخصیت‌پردازی سیاسی»[4]، کنشگران مقاومت را به عنوان افرادی خارج از دایره عقلانیت بازنمایی کردند. در این سناریو، یک واقع‌گرای واقعی کسی است که به قواعد نظم موجود تن می‌دهد. این کار، نوعی استعمار ذهنی بود که در آن، ابزارهای نظری دولت برای شناخت تهدید از کار افتاد. وقتی دستگاه نظری نخبگان با چنین مفاهیمی تنظیم شود، تصمیم‌سازی‌ها نیز به سمت «انفعال توجیه شده»[5] سوق می‌یابد.

پیامدهای تبارشناسانه: پریشانی راهبردی

نتیجه این تبارشناسی درازمدت، چیزی جز پریشانی راهبردی نیست. وارونگی معنایی باعث شده است که نظام تصمیم‌گیری کشور، در لحظات حساس، دچار فلج تحلیلی شود. وقتی یک اقدام دفاعی نظیر پاسخ به تجاوز در دو سطح متناقض گفتمانی تفسیر می‌شود، تصمیم‌گیری به یک کابوس سیاسی تبدیل می‌شود.

بخشی از نخبگان، با منطق واقع‌گرایی کلاسیک به قضیه نگاه می‌کنند و ضرورت اقدام را می‌بینند. بخش دیگر، با منطق واقع‌گرایی وارونه شده (تنش‌زدایی)، آن را تله‌ای برای خروج از فضای دیپلماتیک می‌بینند. این گسست، نه یک اختلاف سلیقه، بلکه یک گسست معرفت‌شناختی است. آن‌ها در دو دنیای متضاد زندگی می‌کنند: یکی در دنیای آنارشی والتزی که قدرت، حرف اول را می‌زند، و دیگری در دنیای لیبرال‌نهادگرایی که گفتگو و تعامل، یگانه راه بقاست.

فرجام تبارشناسی: نیاز به بازسازی زبان قدرت

این تبارشناسی نشان می‌دهد که برای خروج از بن‌بست سیاست خارجی، باید پیش از هر چیز، «زبان» را بازسازی کرد. واقع‌گرایی باید از چنگال ادبیات تکنوکراتیک و تنش‌زدا آزاد شود. مفاهیمی نظیر «قدرت

1. Escalation ladder
2. Smoke
3. Manzo
4. Political Characterization
5. Rationalized Passivity

بازدارنده»، «اعتبار استراتژیک» و «موازنه قوا» به عنوان ارکان غیرقابل مذاکره منافع ملی، باید به ادبیات نخبگانی بازگردند.

وارونگی معنایی، یک پروژه بلندمدت گفتمان‌سازی بوده است و مقابله با آن نیز نیازمند یک ضدگفتمان منسجم است. این ضدگفتمان، نباید بر پایه آرمان‌گرایی احساسی و ایدئولوژیک بنا شود، بلکه باید با تکیه بر همان اصول کلاسیک واقع‌گرایی (آنارشی، خودیاری، موازنه قوا)، ثابت کند که مقاومت استراتژیک، نه یک کنش آرمان‌گرایانه، بلکه تنها صورت منطقی واقع‌گرایی در شرایط فعلی است. تبارشناسی ما در این بخش، پایه‌ای فراهم می‌کند تا در بخش بعدی، نشان دهیم چگونه این پریشانی زبانی، مستقیما به تضعیف قابلیت‌های دفاعی در میدان عمل منجر شده است.

این تحول زبانی، نه تنها یک ضرورت آکادمیک، بلکه یک الزام امنیتی است. بدون اصلاح دستگاه واژگانی، هرگونه راهبرد جدیدی در سیاست خارجی، پیشاپیش در تله‌های گفتمانی گذشته گرفتار خواهد ماند. بازسازی واقع‌گرایی، بازسازی توان ملی در شناخت دوست و دشمن و در نهایت، تضمین بقای سیاسی در ساختار آنارشیک بین‌المللی است. تبارشناسی ما در اینجا پایان می‌یابد، اما راه برای تحلیل دقیق‌تر پیامدهای این وارونگی در سطوح عملیاتی و اجرایی هموار می‌شود.

جدول ۱: ماتریس مقایسه‌ای دلالت‌های اصیل نظری در برابر خوانش وارونه‌شده گفتمانی در ایران

محور تحلیلی	رئالیسم اصیل ساختاری / کلاسیک (پایه نظری)	رئالیسم وارونه‌شده گفتمانی (در بافت نخبگانی ایران)	دلالت‌های راهبردی و پیامدهای عملیاتی
تعریف واقع‌گرایی	موازنه فعال قدرت، صیانت از بقا در محیط آنارشیک و تحمیل هزینه به تجاوزگر	پذیرش انفعالی امر واقع، کاهش هزینه‌ها به هر قیمت و پرهیز مطلق از مواجهه	تبدیل سیاست خارجی از «تولید قدرت و بازدارندگی» «به «مدیریت انفعالی تنش
مفهوم عقلانیت	عقلانیت ابزاری؛ بیشینه‌سازی امنیت و قدرت از طریق ارزیابی مادی قابلیت‌ها	تقلیل عقلانیت به «تداوم گفتگو» و «تنش‌زدایی دیپلماتیک»	کدگذاریِ اقدامات بازدارنده به عنوان رفتار «ماجراجویانه» یا ««غیرعقلانی
منطق بازدارندگی	منبع اصلی صلح؛ استوار بر سه پایه «ظرفیت مادی»، «ارتباط شفاف» «و «اعتبار اراده	بازنمایی بازدارندگی به عنوان عامل «حساسیت‌زایی»، «تخریب دیپلماسی» و «ایجاد هزینه»	فرسایش اعتبار استراتژیک، ارسال نشانه ضعف و تشویق دشمن به آزمون‌های مکرر

ارزیابی تهدید و دشمن	تمرکز بر «ظرفیت‌های مادی» و ساختار سخت قدرت (بدون اعتماد به نیات سیال)	تمرکز بر «بازسازی نیات» از مسیر اقناع دیپلماتیک و حسن نیت یک‌جانبه	خطای محاسباتی در شناخت دشمن وجودی؛ ایجاد «خودسرزنش‌گری «راهبردی
مدیریت بحران	اعمال قدرت و موازنه قوا جهت خروج پیروزمندانه و بازگرداندن ثبات امنیتی	تبدیل مدیریت بحران به «مدیریت تعویق» (خرید زمان و تاخیر در مواجهه حتمی)	انباشتگی بحران‌ها و افزایش تصاعدی هزینه‌های امنیت ملی در بلندمدت
نسبت «میدان» و «دیپلماسی»	هم‌افزایی دو رکن قدرت؛ دیپلماسی به‌مثابه ابزار نقدکردن قدرت سختِ میدان	ایجاد دوگانه کاذب؛ بازنمایی میدان به‌عنوان «مزاحم» و دیپلماسی به عنوان «جایگزین قدرت»	ایجاد شکاف نهادی، پریشانی راهبردی و نوسان میان دو قطب در لحظات بحران

ریشه‌یابی تاریخی، تحریف مفهومی و پیامدهای راهبردی وارونگی گفتمانی

در این بخش، وارونگی گفتمانی «واقع‌گرایی» با یک مسیر علّی- تکاملی توضیح داده می‌شود – نخست از رهگذر ریشه‌های تاریخی تجربه شکست و تعریف انفعالی از واقعیت، سپس از طریق تحریف مفهومی در فرآیند انتقال نظریه‌های روابط بین‌الملل و در نهایت با نشان دادن پیامدهای راهبردی آن در ارزیابی تهدید و مدیریت بحران.

ریشه‌های تاریخی: تجربه تکرارشونده شکست و تعریف انفعالی از واقعیت

پیش از هر تحلیل گفتمانی، باید به تجربیات تاریخی‌ای اشاره کرد که زیربنای این تحول معنایی را شکل داده‌اند. از نگاه رئالیسم، «واقعیت» به معنای پذیرش بی‌رحمانه موازنه قوا و اجتناب از هزینه‌های غیرضروری تعریف می‌شود. اما در تجربه تاریخی ایران، «واقعیت» اغلب با شکست‌های نظامی-دیپلماتیک و تحمیل شدن ترتیبات نامطلوب گره خورده است. در نتیجه، «پذیرش واقعیت» در حافظه سیاسی ایرانی، نه به معنای محاسبه راهبردی برای حفظ و افزایش قدرت، بلکه به معنای عقب‌نشینی تحت فشار و تحمل امر واقع تعریف شده است. این الگوی تکرارشونده، به تدریج یک تعریف انفعالی از واقع‌گرایی تولید کرده است که نقطه آغاز وارونگی مفهومی در گفتمان معاصر به شمار می‌آید.

دوران قاجار و پهلوی: تجربه انفعال

در دوران قاجار، شکست‌های پیاپی در جنگ‌های ایران و روس، قراردادهای گلستان و ترکمانچای و شکل‌گیری وابستگی‌های اقتصادی-سیاسی، چارچوب اولیه‌ای از واقع‌گرایی را در ذهن نخبگان تثبیت کرد که بیش از آنکه مبتنی بر محاسبه راهبردی باشد، مبتنی بر ناتوانی و فقدان ظرفیت موازنه‌سازی بود. در

دوران پهلوی اول نیز اشغال ایران در جنگ جهانی دوم و کنار رفتن رضاشاه توسط متفقین، همان تجربه را بازتولید کرد: «واقعیت» به معنای تسلیم در برابر زور، نه تدبیر راهبردی برای ایجاد بازدارندگی و موازنه.

در دوران پهلوی دوم، بحث از واقع‌گرایی، معنای متفاوتی پیدا کرد: پذیرش نظم بین‌المللی آمریکایی، همکاری با غرب و ژاندارم خلیج فارس شدن. این دوره نخستین بار بود که واقع‌گرایی نه صرفاً به معنای انفعال، بلکه به معنای همسویی با قدرت غالب تعریف شد. اما انقلاب اسلامی مردم ایران در سال ۱۳۵۷ این تعریف را به چالش کشید و آن را نشانه وابستگی و فقدان استقلال راهبردی معرفی کرد. از این نقطه به بعد، واقع‌گرایی در ذهن بخش‌هایی از گفتمان سیاسی، به صورت ناخودآگاه در کنار مفاهیمی چون سازش، تبعیت و عدول از استقلال بازنمایی شد.

دوران جنگ تحمیلی: مقاومت به‌مثابه آرمان‌گرایی

جنگ ایران و عراق نقطه عطفی در تکوین این وارونگی بود. در این دوره، مقاومت و دفاع از تمامیت ارضی در برابر فشارهای بین‌المللی برای پذیرش آتش‌بس، از سوی بخشی از دستگاه تحلیلی به عنوان آرمان‌گرایی و ایدئولوژیک بودن تفسیر شد. پذیرش قطعنامه ۵۹۸ سازمان ملل متحد که با تعبیر «جام زهر» توصیف شد، به نمادی از پذیرش واقعیت تبدیل گردید. اما این پذیرش در حافظه سیاسی، نه از سر قدرت یا محاسبه راهبردی، بلکه از سر فرسودگی و تحمیل فهم شد. همین تجربه، الگویی ماندگار در گفتمان تحلیلی ایرانی ساخت: هر نوع مقاومت یا ایستادگی در برابر فشار خارجی، ایدئولوژیک، هزینه‌بر و غیرواقع‌گرایانه، تفسیر و هر نوع سازش یا پذیرش ترتیبات تحمیلی، واقع‌گرایی و عقلانیت، تعبیر می‌شود.

انتقال مفاهیم غربی و تحریف آن‌ها در بافت ایرانی: رئالیسم دست‌دوم[1]

یکی از دلایل بنیادی وارونگی معنایی، نحوه ورود و استقبال از نظریه‌های روابط بین‌الملل در ایران است. رئالیسم، به‌ویژه نئورئالیسم کنت والتز، در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ شمسی وارد گفتمان آکادمیک ایران شد، اما بیشتر از طریق ترجمه‌های ناهموار، تفسیرهای سطحی و بازتاب در رسانه‌ها و مجلات سیاسی. این نظریه‌ها در بافت‌هایی تولید شدند که از تجربه جنگ سرد و منطق موازنه وحشت ناشی از قدرت هسته‌ای الهام می‌گرفتند، در حالی که ایران در حال تجربه جنگ تحمیلی و سپس تحریم‌های غرب بود. این ناهمزمانی تجربه و این ناهمگنی زمینه، باعث شد مفاهیم رئالیستی به جای آنکه به مثابه چارچوبی برای تولید قدرت و بازدارندگی فهم شوند، در قالب توصیه‌هایی برای کاهش هزینه و اجتناب از مواجهه بازتفسیر شوند.

1. Second-hand Realism

جدول ۲: زنجیره تبارشناسانه و جامعه‌شناختی-تاریخیِ شکل‌گیری «رئالیسم دست‌دوم» و انسداد راهبردی

مقطع تاریخی / سازوکار گفتمانی	بستر جامعه‌شناختی و ادراکی	بازتعریف گفتمانی مفاهیم	خروجی راهبردی و پیامد امنیتی
دوران قاجار و پهلوی اول	تجربه شکست‌های نظامی پیاپی (گلستان، ترکمانچای) و اشغال ایران	تثبیت الگوی انفعال: واقعیت = پذیرش انقباضی و تسلیم در برابر قدرت برتر	شکل‌گیری حافظه تاریخیِ مبتنی بر «ناتوانی در موازنه‌سازی»
دوران پهلوی دوم	ادغام در سیستم امنیتی غرب و ایفای نقش ژاندارمی منطقه	واقع‌گرایی = همسویی کامل با قدرت غالب و پذیرش نظم آمریکایی	نفی اولیه مفهوم واقع‌گرایی پس از انقلاب به دلیل ترادف آن با «وابستگی»
دوران جنگ تحمیلی و قطعنامه ۵۹۸	فرسودگی ناشی از جنگ و فشارهای متراکم بین‌المللی	مقاومت = «آرمان‌گرایی هزینه‌ساز»؛ پذیرش قطعنامه = «تن دادن به واقعیت»	نهادینه‌شدن این گزاره که «ایستادگی، غیرعقلانی و عقب‌نشینی، واقع‌گرایانه است»
ورود ادبیات آکادمیک (دهه ۱۳۷۰ به بعد)	ترجمه شتاب‌زده، ورود خلاصه‌شده متون غربی و سیطره نهادگرایی	پیدایش «رئالیسم دست‌دوم»: تقلیل نظریه موازنه قوا به «توصیه‌هایی برای بقای حداقلی»	حاشیه‌نشینی دانش اصیل روابط بین‌الملل و سلطه ادبیات تکنوکراتیک
پرونده هسته‌ای و مناقشات منطقه‌ای	اولویت یافتن توسعه اقتصادی کوتاه مدت و هژمونی رسانه‌ای تنش‌زدا	بازنمایی حق هسته‌ای و عمق راهبردی به عنوان «ماجراجویی آرمان‌گرایانه»	ایجاد اختلال در سیستم نشانه‌دهی راهبردی و تعمیق شکاف میان دیپلماسی و میدان

آن چه در ایران از رئالیسم وارد شد، عمدتاً رئالیسم دست‌دوم بود: نه خوانش مستقیم از متون کلاسیک مورگنتا، کار، والتز و مرشایمر، بلکه تفسیرهای ساده‌شده از این متون که اغلب در رسانه‌ها و ادبیات تکنوکراتیک بازتولید می‌شد. در این تفسیرها، رئالیسم به یک دستورالعمل برای بقا تقلیل یافت: قدرت را بپذیر، از جنگ بپرهیز، هزینه را کاهش بده. در این مسیر، تمایزهای دقیق میان رئالیسم تهاجمی که بر تحمیل هزینه و توسعه قدرت تأکید دارد و رئالیسم تدافعی که بر موازنه و اجتناب از حساسیت‌زایی تمرکز می‌کند، کم‌رنگ یا حذف شد. نتیجه آن بود که گفتمان نخبگانی، به جای تفکیک میان «اجتناب از جنگ» و «اجتناب از قدرت‌سازی»، به سوی نوعی عقلانیت حداقلی حرکت کرد که در آن مدیریت تنش، جانشین مدیریت موازنه می‌شود.

این تبارشناسی تاریخی و کژتابی‌های مفهومی، تنها در فضای آکادمیک باقی نمی‌مانند؛ بلکه به یک «نظام ادراکی عملیاتی» تبدیل می‌شوند که مستقیماً بر میز تصمیم‌گیریِ بحران می‌نشینند. هنگامی که نخبگانِ تصمیم‌ساز، جهان را از دریچه‌ی این «رئالیسم دست‌دوم» می‌نگرند، ناگزیر در چنبره‌ی پیامدهای عملیاتی گرفتار می‌شوند که در ادامه واکاوی خواهد شد.

پیامدهای راهبردی و مدیریت بحران: از وارونگی گفتمانی تا آشفتگی عملیاتی

آنچه پیش‌تر آمد نشان داد که چگونه وارونگی دلالت‌های مفاهیم «واقع‌گرایی» و «آرمان‌گرایی» در گفتمان نخبگانی ایران، منجر به ایجاد یک دستگاه ادراکی ناکارآمد شده است. اکنون باید پرسید: این وارونگی معنایی، چه تأثیرات ملموس و راهبردی بر فرآیند مدیریت بحران و تصمیم‌گیری‌های کلان سیاست خارجی داشته است؟ پیامد اصلی این وارونگی، چیزی جز فرسایش بازدارندگی و خطای محاسباتی سیستماتیک نیست. زمانی‌که واژگان راهبردی از محتوای کلاسیک خود تهی می‌شوند، تصمیم‌گیران نیز ناخودآگاه در دام مدل‌های کنشگری‌ای می‌افتند که با واقعیت‌های سخت نظام بین‌الملل همخوانی ندارد.

دام عقلانیت تکنیکال: فروپاشی مدل کنشگر عقلانی

در ادبیات روابط بین‌الملل، مفهوم کنشگر عقلانی[1] بر این فرض استوار است که دولت‌ها در مواجهه با تهدیدات، گزینه‌هایی را برمی‌گزینند که بقا و امنیت آن‌ها را بیشینه سازد. اما در پی وارونگی معنایی در ایران، تعریف عقلانیت از حفظ قدرت به تداوم گفتگو تغییر یافته است. وقتی عقلانیت با تنش‌زدایی هم‌معنا می‌شود، هرگونه اقدام قاطعانه یا بازدارنده که طبق رئالیسم ساختاری، عین عقلانیت به حساب می‌آید، به عنوان غیرعقلانی یا ماجراجویانه کدگذاری می‌شود. این «خودسرزنش‌گری راهبردی»[2]، ناشی از همان تقلیل واقع‌گرایی به سازش‌کاری است. نتیجه این رویکرد، پذیرش هزینه‌های سنگین به امید دستیابی به نتایج دیپلماتیک است که در ساختار آنارشیک نظام بین‌الملل پایدار نمی‌ماند.

فرسایش بازدارندگی و بحران اعتبار

در ادبیات بازدارندگی، اهمیت اعتبار از توانایی نظامی کمتر نیست. با جایگزینی واقع‌گرایی با دیپلماسی محض، این تصویر در ذهن رقبای منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ایجاد می‌شود که هزینه برای ایران یک متغیر قابل مدیریت و کم‌اهمیت است. این گفتمان واژگونه، ناخواسته به رقیب علامت می‌دهد که اولویت، مدیریت تنش است نه اعمال قدرت. سیاست صبر راهبردی که در لایه‌هایی از گفتمان تنش‌زدا ریشه دارد، نمونه بارز این فرسایش است. خویشتن‌داری وقتی به‌عنوان ضعف ادراک شود، به جای کاستن از انگیزه طرف مقابل برای تشدید، مشوق آزمون‌های مکرر می‌شود.

1. Rational Actor
2. Strategic Self-Blaming

مدیریت بحران یا مدیریت تعویق

در مکاتب واقع‌گرایانه، مدیریت بحران به معنای استفاده از ابزارهای سیاسی، اقتصادی و نظامی برای خروج پیروزمندانه از یک چالش امنیتی است. اما در گفتمان وارونه شده، مدیریت بحران به مدیریت تعویق تبدیل می‌شود. تصمیم‌گیران تحت تأثیر این گفتمان، به جای حل ریشه‌ای مسأله یا موازنه قوا در برابر تهدید، تمام توان را بر تأخیر در مواجهه متمرکز می‌کنند. این رویکرد که با عناوینی مانند «خرید زمان» یا «هزینه‌زدایی» توجیه می‌شود، در عمل باعث می‌شود بحران‌ها انباشته شوند. افزون بر این، منطق نشانه‌دهی[1] در بحران دچار اختلال می‌شود. وقتی یک دستگاه گفتمانی، همزمان زبان تهدید را نفی و زبان بازدارندگی را تجویز می‌کند، پیام‌های متناقض تولید می‌شود که نتیجه آن، افزایش احتمال خطای محاسباتی از سوی رقیب است.

خطای محاسباتی در شناخت دوست و دشمن

وارونگی معنایی – دستگاه تمایز میان دوست و دشمن را مختل می‌کند. در نتیجه – مرز میان «رقیب» و «دشمن» مخدوش می‌شود – حال آن‌که در ادبیات نظری – این دو جایگاه‌های متفاوتی دارند و نباید خلط شوند. پیامد این اختلال مفهومی آن است که بخش مهمی از توان دیپلماتیک صرف اقناع بازیگری می‌شود که در منطق رئالیستی – رفتار او نه بر پایه اعلام نیت – بلکه عمدتاً در چارچوب قیود ساختاری – خودیاری و موازنه قدرت تنظیم می‌شود. به بیان دقیق‌تر – هنگامی که واژگان دیپلماتیک از دلالت‌های عینیِ قدرت تهی می‌شوند– سیستم تصمیم‌گیری دچار خطای ادراکی شده و تهدیدهای وجودی را به سطح سوءتفاهم‌های قابل حل بازتفسیر می‌کند.

پریشانی راهبردی در میدان عمل و شکاف نهادی

تلاقی این پیامدها، پریشانی راهبردی است. میدان عمل همواره با قواعد سخت قدرت پیش می‌رود، در حالی که تصمیم‌گیری کلان بر پایه مفاهیم نرم دیپلماتیک صورت می‌گیرد. این شکاف، کنشگران میدانی و کنشگران دیپلماتیک را در دو منطق متفاوت قرار می‌دهد و هماهنگی را به جای قاعده به استثنا تبدیل می‌کند. در سطح نهادی، این وضعیت به یک مسأله ساختاری تبدیل می‌شود: نبود زبان مشترک برای ترجمه اهداف سیاسی به قواعد عملیاتی. این نوسان میان دو قطب قدرت سخت و قدرت نرم، همان چیزی است که طرف مقابل برای طراحی فشار مرحله‌ای نیاز دارد.

وارونگی معنایی تنها یک مسأله نظری یا دانشگاهی نیست، بلکه یک مسأله حیاتی امنیت ملی است. این وارونگی، نظام ادراکی تصمیم‌گیران را نسبت به واقعیت‌های سخت نظام بین‌الملل کم‌توان می‌کند و ابزارهای سنتی قدرت مانند موازنه، بازدارندگی و خودیاری را با ابزارهای ناکافی دیپلماتیک جایگزین می‌سازد. پیامد این تغییر، فرسایش قدرت است. تا زمانی‌که واقع‌گرایی به معنای سازش و آرمان‌گرایی به

1. Signaling

معنای مقاومت غیرعقلانی فهم شود، سیاست خارجی در چرخه ناکارآمدی باقی می‌ماند. خروج از این وضعیت، نیازمند بازگشت به رئالیسم سخت است؛ رئالیسمی که در آن بازدارندگی بر پایه قابلیت‌های مادی و اراده استراتژیک تعریف می‌شود، نه بر پایه امید به تغییر نیت دشمن از مسیر گفتگو.

آزمون تطبیقی: وارونگی معنایی؛ الگویی اختصاصی یا فراگیر؟

آزمون تطبیقی میزان تعمیم‌پذیری و پایایی چارچوب تحلیلی این پژوهش را مشخص می‌کند. در مورد ترکیه – گفتمان «استقلال راهبردی»[1] در یک دهه اخیر نشان داد که امکان مهار وارونگی و بازگشت به هسته اصیل واقع‌گرایی وجود دارد. آنکارا با تعریف مجدد «واقعیت» به‌مثابه توزیع مادی قدرت و نه الزامات تحمیلی نظم بین‌المللی – توانست میان عضویت در ناتو و تعامل راهبردی با مسکو نوعی «موازنه‌سازی فعال»[2] برقرار سازد. این رویکرد اگرچه هزینه‌هایی در روابط با شرکای غربی در پی داشت – اما نشان می‌دهد که درک اصیل مفاهیم واقع‌گرایانه در سطح نخبگان حاکم – مانع از تقلیل عقلانیت به سازش‌پذیری می‌شود.

در مقابل –مورد روسیه الگویی متمایز اما هم‌ساخت ارائه می‌دهد. در گفتمان کرملین– واقع‌گرایی معادل «سیاست قدرت کلاسیک»[3] فهمیده شد؛ اما تثبیت این رهیافت در بستر یک کلان‌روایت هویت‌محور و تمدنی تحت عنوان «روسیه محاصره‌شده» – آن را به گفتمانی دفاعی و عاطفی بدل کرد که در عمل – محاسبه هزینه– فایده مادی را تابع منطق روایی ساخت؛ وضعیتی که در فاصله‌ای میان وارونگی کامل در ایران و قرائت موازنه‌محور ترکیه قرار می‌گیرد.

این ارزیابی تطبیقی اثبات می‌کند که وارونگی معنایی پدیده‌ای منحصراً بومی نیست – بلکه محصول موقعیت‌های ساختاری و معرفتی مشخص است. هرگاه نخبگان حاکم مرجعیت تعریف «واقعیت» را به بازیگران بیرونی واگذار کنند یا آن را در چارچوب‌های انفعالی بازتولید نمایند – شکاف میان معنا و عمل امنیتی تشدید می‌شود؛ و هرگاه این مفهوم به کانون اصلی خود یعنی «موازنه قدرت مادی» بازگردد – انسجام میان راهبرد اعلامی و اعمالی تضمین خواهد شد.

نتیجه‌گیری

بازگشت به واقعیت، بازیابی بازدارندگی

این پژوهش با هدف تبارشناسی وارونگی مفهوم واقع‌گرایی و واکاوی پیامدهای راهبردی آن در سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران سامان یافت و کوشید نشان دهد که چگونه دگرگونی دلالت‌های مفاهیم بنیادی، به فروپاشی منطق راهبردی کشور منجر شده است. تبارشناسی انجام شده در بخش‌های پیشین، پرده از این واقعیت برداشت که تقلیل «واقع گرایی» به «تنش زدایی» و برچسب زنی «آرمان گرایی» به

1. Strategic Autonomy
2. Active Balancing
3. Power Politics

«مقاومت غیر عقلانی»، صرفا یک جابه جایی زبانی نیست؛ بلکه خطایی بنیادین در دستگاه ادراکی تصمیم گیران است که «عقلانیت ابزاری» را قربانی «امیدهای دیپلماتیک» می‌کند.

یافته‌های این پژوهش بر پایه تحلیل رئالیسم کلاسیک و ساختاری ثابت کرد که «وارونگی معنایی»، در واقع «خلع سلاح گفتمانی» است. وقتی سیاست گذار، کنش‌های بازدارنده را به عنوان رفتار ضدرشد یا ضدعقلانی بازنمایی می‌کند، ناخودآگاه خود را از مهم ترین ابزار بقا در نظام آنارشیک بین الملل، یعنی «موازنه قدرت»، محروم می‌سازد. تحلیل‌های صورت گرفته نشان داد که پیامد عملی این وارونگی، چیزی جز «فرسایش بازدارندگی» و «مدیریت تعویق» نبوده است؛ وضعیتی که در آن بحران‌ها نه حل، بلکه انباشته می‌شوند و هزینه مواجهه با آن‌ها در آینده به صورت تصاعدی افزایش می‌یابد.

سهم نظری این مقاله در اثبات این مدعاست که سیاست خارجی، پیش از آن که تابع «امکانات مادی» باشد، تابع «ساختار زبانی»[1] است که در آن امکانات، تفسیر می‌شوند. اگر «قدرت بازدارنده» در زبان نخبگان به «مانع گفتگو» ترجمه شود، در عمل نیز به حاشیه رانده می‌شود. این پژوهش نشان داد که گسست میان «میدان» و «دیپلماسی»، ریشه در تضاد ذاتی این دو منطق زبانی دارد؛ منطق سخت رئالیستی در میدان و منطق نرم لیبرال در دیپلماسی. تا زمانی که این وارونگی معنایی در گفتمان رسمی کشور ترمیم نشود، هماهنگی راهبردی میان این دو ساحت غیرممکن است.

به عنوان راهبرد برون رفت، این پژوهش پیشنهادهای زیر را برای بازگرداندن «اعتبار استراتژیک» به سیاست خارجی ارائه می‌دهد:

نخست، بازتعریف واقع‌گرایی بر مبنای معیارهای مورگنتا و والتز

با توجه به سازوکاری که در تحلیل فرجام جنگ ایران و عراق و پذیرش قطعنامه ۵۹۸ شناسایی شد – جایی که «صرفه‌جویی کوتاه‌مدت» و اقتصادی‌شدن ادبیات امنیتی به‌جای «بقا» و «امنیت بلندمدت» به‌عنوان معیار عقلانیت نشسته‌اند (نک: جدول ۲) – پیشنهاد می‌شود معیارهای واقع‌گرایی کلاسیک و ساختاری (بقا، توزیع قدرت، اعتبار بازدارندگی) به‌صراحت در سندهای راهبردی و آموزش نخبگان سیاست خارجی بازتعریف و از معیارهای صرفاً اقتصادی یا فنی–تکنوکراتیک تفکیک شود.

دوم. همگرایی گفتمانی میان نهادهای دیپلماتیک و نظامی

با توجه به دوگانه کاذب میدان/دیپلماسی که در تحلیل بحران سوریه و مواجهه با اسرائیل و آمریکا قابل توجه است – و شکاف نهادی ناشی از آن که در آن دیپلماسی به‌جای ابزار نقد کردن قدرت سخت، جایگزین آن تلقی شده است – پیشنهاد می‌شود سازوکارهای رسمی هماهنگی مفهومی (نه صرفاً عملیاتی) میان نهادهای دیپلماتیک و نظامی ایجاد شود تا از بروز پیام‌های متناقض در سطح گفتمانی جلوگیری شود.

1. Linguistic structure

سوم. اتخاذ سیاست اعلامی شفاف برای بازسازی اعتبار راهبردی

با توجه به اختلال نشانه‌دهی و فرسایش بازدارندگی که در تحلیل مواجهه با اسرائیل و پرونده هسته‌ای مشاهده شد – جایی‌که ابهام یا نوسان در ارتباط شفاف (یکی از سه پایه بازدارندگی مورد اشاره شلینگ و جرویس) به کاهش اعتبار اراده انجامیده – پیشنهاد می‌شود سیاست اعلامی مبتنی بر معیارهای ثابت و قابل‌پیش‌بینی اتخاذ شود تا مغایرت میان گفتار و کنش راهبردی به حداقل برسد.

این پژوهش به‌دلیل ماهیت کیفی و تفسیری، بر تحلیل اجمالی گفتمان نخبگانی و رسانه‌ای مقاطعی چون پایان جنگ ایران و عراق، پرونده هسته‌ای، بحران سوریه، مواجهه با اسرائیل و آمریکا متمرکز است و ادعای تعمیم‌پذیری آماری یا فراگیر ندارد؛ حجم پیکره گفتاری تحلیل‌شده نیز محدود به منابع در دسترس بوده و کدگذاری نشانگرها در حد امکان با بازبینی دوباره‌نگر موارد مرزی انجام شد و به‌جای اعتبارپایی آماری، بر غنای توصیفی و تبارشناختی تکیه شده است. پیشنهاد می‌شود مطالعات آتی با بهره‌گیری از پیکره گسترده‌تر و روش تحلیل گفتمان کمّی یا نیمه‌کمّی (مانند شمارش فراوانی واژگان کلیدی در اسناد رسمی و رسانه‌ای در بازه زمانی مشخص)، یافته‌های این پژوهش را بیازمایند؛ همچنین مطالعه‌ای تطبیقی میان گفتمان سیاست خارجی ایران و سایر قدرت‌های منطقه‌ای که با محدودیت‌های ساختاری مشابه مواجه‌اند، می‌تواند نشان دهد آیا «وارونگی معنایی» پدیده‌ای اختصاصی به مورد ایران است یا الگویی فراگیرتر در گفتمان‌های سیاست خارجی کشورهای دارای محدودیت منابع. مطالعات آتی می‌توانند وارونگی معنایی را در قدرت‌های میانی دیگر (نظیر هند یا برزیل) بیازمایند.

در فرجام، باید گفت که اصلاح سیاست خارجی ایران، پیش از آن که نیازمند تغییر ابزارها باشد، نیازمند «انقلاب معنایی» در ذهن تصمیم گیران است. بقای راهبردی در جهان پرآشوب کنونی، مستلزم خروج از فضای «وارونگی مفهومی» و بازگشت به آن «واقع گرایی عریان» است که پیش شرط هرگونه موازنه پایدار و بازدارندگی موثر می‌باشد. سیاست خارجی موفق، نه هنر گفتگوی مداوم، بلکه هنر موازنه قدرت برای تضمین امنیت ملی است؛ و این، همان درسی است که باید از تبارشناسی شکست‌های راهبردی در تاریخ معاصر آموخت.

جدول ۳: مدل فرآیندی انتقال از «وارونگی معنایی» به «فرسایش بازدارندگی»

گام فرآیندی	سطح تحلیل	سازوکار و مؤلفه اصلی	پیامد و نمود عینی در سیاست خارجی
گام اول	سطح زبانی و گفتمانی	وارونگی معنایی	تقلیل مفهوم «واقع‌گرایی» به تنش‌زدایی و سازش‌پذیری برچسب‌زنی به قدرت بازدارنده به‌مثابه «ماجراجویی غیرعقلانی»
گام دوم	سطح شناختی و ادراکی	پریشانی ادراکی	غلبه عقلانیت تکنیکال و حسابداری کوتاه‌مدت بر بقای بلندمدت

			شکل‌گیری خودسرزنش‌گری راهبردی در تبیین خاستگاه تهدیدات
گام سوم	سطح نهادی و تصمیم‌گیری	راهبرد مختل	تشدید دوگانه کاذب و گسست ساختاری میان «میدان» و «دیپلماسی» تبدیل مدیریت بحران به «مدیریت تعویق» و انباشت تهدید
گام چهارم	سطح عملیاتی و موازنه قوا	فرسایش بازدارندگی	ارسال سیگنال ضعف و اختلال در باورپذیری اراده دفاعی شکست موازنه مادی قدرت و تحمیل هزینه‌های تصاعدی به امنیت ملی

فهرست اصطلاحات و ترکیبات انگلیسی مندرج در متن:

1. Realism
2. Idealism
3. Semantic Inversion
4. Sentimentalism
5. Concept Stretching
6. Survival
7. Self-help
8. Security Dilemma
9. Tension Spiral
10. Deterrence
11. Coercive Diplomacy
12. Credibility
13. Hegemon
14. Fear of Retaliation
15. Political Romanticism
16. Diplomatic Appeasement
17. Neoliberal Institutionalism
18. Constructivism
19. Balance of Power
20. Security Dilemma
21. Deterrence
22. Rationality
23. Irrational
24. Escalation ladder
25. Political Characterization
26. Rationalized Passivity
27. Second-hand Realism

28. Rational Actor
29. Strategic Self-Blaming
30. Signaling
31. Strategic Autonomy
32. Active Balancing
33. Power Politics
34. Linguistic structure

References

- Gallie, W. B. (1956). "Essentially Contested Concepts", *Proceedings of the Aristotelian Society*, Vol. 56, No. 1: 167–198.
- Ghavam, Abdolali (2014). *International Politics: Application of International Relations Theories in the Realm of Theory and Practice*, Tehran: Donya-ye Eqtesad. (In Persian)
- Jervis, Robert (1976). *Perception and Misperception in International Politics*, Princeton: Princeton University Press.
- Jervis, Robert (1978). "Cooperation under the Security Dilemma", *World Politics*, Vol. 30, No. 2: 167–214.
- Jervis, Robert (2011). "Dilemmas about Security Dilemmas", *Security Studies*, Vol. 20, No. 3: 416–423.
- Kazemi, Ali Asghar (2014). *International Relations in Theory and Practice*, Tehran: Qumes. (In Persian)
- Keohane, Robert O. (1984). *After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy*, Princeton: Princeton University Press.
- Laclau, E. and Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Socialist Strategy*, London: Verso.
- Manzo, Vincent (2011). "Deterrence and Escalation in Cross-domain Operations: Where Do Space and Cyberspace Fit?", *Strategic Forum*, No. 272: 3–5.
- Mearsheimer, John J. (2001). *The Tragedy of Great Power Politics*, New York: W. W. Norton & Company.
- Morgenthau, Hans J. (1948). *Politics among Nations: The Struggle for Power and Peace*, New York: Alfred A. Knopf.
- Moshirzadeh, Homeira (2026). "Hans Morgenthau and Foreign Policy Prescriptions", *Iranian Journal of Public Policy*, Vol. 12, No. 2: 183–202. (In Persian)
- Ripsman, Norrin M., Jeffrey W. Taliaferro, and Steven E. Lobell (2014). *Neoclassical Realism: A Theory of International Politics*, Translation: Alireza Rezaei and Mohammad Reza Saremi, Tehran: Qumes. (In Persian)
- Sartori, G. (1970). "Concept Misformation in Comparative Politics", *American Political Science Review*, Vol. 64, No. 4: 1033–1053.
- Schelling, Thomas C. (1966). *Arms and Influence*, New Haven: Yale University Press.
- Smoke, Richard (1977). *War: Controlling Escalation*, Cambridge, Mass.: Harvard University Press.

– Valipour Zarroumi, Hossein (2004). *National Security Discourses in the Islamic Republic of Iran*, Tehran: Strategic Studies Research Institute. (In Persian)
– Walt, Stephen M. (1987). *The Origins of Alliances*, Ithaca: Cornell University Press.
– Waltz, Kenneth N. (1979). *Theory of International Politics*, Reading, MA: Addison-Wesley.
– Waltz, Kenneth N. (2018). *Theory of International Politics*, Translation: Abbas Zamanian, Tehran: Nashr-e Ney. (In Persian)